تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ کشیشان و پیامدهای ناگوار آن در کشور

پس ازدرگذشت بهرام گور پسرش **یزدگرد دوم** به‌پادشاهی نشست. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست مُتَّبَع در زمان بهرام گور پیروی کرد. سیاست تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی بعنوان مقتدرترین شخصیت کشور در دربار ماندگار شد. او درزمان بهرام سه فرزندش را در سه منصب کلیدی کشور گماشت و این سه‌تن بعنوان مجریان ارادهٔ او دراین مناصب عمل میکردند. یک پسرش بنام **زروان‌داد** رئیس امور مذهبی و متولی امور آتشکده‌های کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش **ماه‌گشنسپ** رئیس کل دیوان کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش **کاردار** فرمانده کل نیروهای مسلح (ارتشتاران‌سالار) بود.[1] جمع آمدن مناصب کلیدی کشور دردست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر جریان امور کشور تسلط کامل داشت؛ و چون شخصیتی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت فلاح و بهبود کشور عمل میکرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بلکه برحسته‌ترین دین‌شناسان و متکلم نیز به‌شمار میرفت، و همچون اسلاف بزرگش طرفدار آزادی دینی بود و عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و نژادها و ادیان و عقائد گوناگون را دردامن خویش گرفته و دولت ایران همچون پدری مهربان برسر همهٔ اینها چتر گسترده است و همه باید در امنیت و آرامش به‌زندگی ادامه دهند. یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور بخصوص در خوزستان و اسپهان و بابل اقامت داشتند و از همه‌گونه آزادی دینی برخوردار بودند. آرامیهای میانرودان با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و آهسته‌آهسته به‌آن تحول بخشیدند تا به‌مسیحیت رسیدند؛ و در مسیحیت نیز آزاد بودند که حتی دست به‌تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند. شاهنشاهان ایران به‌حدی نسبت به‌دینهای جماعات انسانی

۱- طبری: ۱ / ۴۱۲ .

گذشتکار بودند که حتی وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به‌اسارت میگرفتند و به‌درون ایران منتقل کرده اسکان میدادند، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن عقائد دینی اینها برنمی‌آمدند، و اجازه میدادند که این اسیران برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتی به‌هزینهٔ دولت برای این اسیرشدگان کلیسا ساخته میشد. حتی آن‌دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و درآینده که ایرانی شدند نیز همچنان مسیحی ماندند. اینکه در داستان مرگ یزدگرد سوم در شاهنامه و متون تاریخی میخوانیم که یک کشیش مسیحی جسد یزدگرد سوم را از رودخانه گرفت و با احترام دفن کرد، میتواند درست باشد؛ زیرا درآن‌زمان مسیحیان سریانی که اسیران دوره‌های قبل بوده‌اند در مرو و هرات زندگی میکردند. ما حتی از یک کشیش صاحب‌آوازهٔ آرامی‌نژاد به‌نام گابریل در عهد بلاش ساسانی در هرات اطلاع داریم که در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ میکرده است.[۱]

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و دراثر فشارهای شدید مبلغان مسیحی با آئین مهرپرستی ارمنستان به‌شدت مبارزه شد و مردم را به‌زور به‌آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به‌جای آنکه برای مقابله با این اوضاع به‌زور متوسل شود کوشید که از راه جدل و اقناعْ بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مَزدایَسنا را برای آنها بازگوید و ضمن مقایسهٔ دوآئین برتری دین مزدایَسنی را به‌اثبات برساند و به‌آنها پیشنهاد کند که اگر میخواهند مهرپرستی را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنا را برگزینند. این در زمانی بود که ارمنستان بطور مستقیم توسط دربار ایران اداره میشد و آن وضع نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز ازمیان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، بجای توسل به‌زور شیوهٔ استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به‌ارمنی‌ها بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ میکنند به‌دردِ زندگی نمیخورَد. کریستنسن به‌نقل از مصادر تاریخی مینویسد که مهرنرسی به‌بزرگان مسیحی‌شدهٔ ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایَسنی را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مَزدایَسنا را با دینی که سریانیها تبلیغ میکنند مقایسه کنند؛ و اگر نمیخواهند برآئین مهرپرستی بمانند برایشان بهتر است که دین مَزدایَسنا را برگزینند که دین زندگی است. مهرنرسی در نامه‌ئی به‌همراه این

۱- کریستنسن: ۴۵۱ .

جزوه به‌بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد مستحکم و متین است نوشته برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر درآن دیانت که همه میدانیم باطل و بی‌فایده است باقی نمانید.[۱]

ولی کشیشان مسیحی به‌این نامهٔ سراسر مهر و عطوفت دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آنست که ما وقتی که درکاخ تو بودیم مغان را که قانونگذاران شما به‌شمار میروند و درآنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌هایتان را بخوانیم وگفتاری را بشنویم که ابدا قابل توجه و شایستهٔ تفکر ما نتواند بود، همان خواهیم کرد که درآنجا دیدید. ازاین‌رو محض حفظ احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء میشد نگشودیم و دستخطتان را نخواندیم. زیرا دینی که میدانیم تحقیقا باطل است و بیش از نتیجهٔ اوهام چند مردِ ابله نیست و تفصیل آن‌را علمای مُزَوِّر شما شرح داده و به‌ما رسانده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آن‌را شایستهٔ استماع و قرائت نمیدانیم. مطالعهٔ قواعد شریعتِ شما موجب خندهٔ ما میشود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروانِ آن شریعتِ گمراه‌کننده بنظر ما درخورِ استهزاء هستند. ازاین‌رو شایسته نمی‌بینیم که آنگونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما نوشته بفرستیم. زیرا که شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آنست که آن‌را در معرض استهزاء قرار ندهید، و بحکم حکمت والائی که ادعای داشتنش را میکنید، حق این بود که قبلا این نکته را در نظر میگرفتید و تیر استهزای ما را به‌جانب خودتان روان نمیکردید. چگونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس و آسمانی خویش را بر جاهلانی چون شما عرضه بداریم و آن‌را در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟[۲]

با حالی که کشیشان به‌دین ایرانی چنین اهانت میکردند و چنین وقیحانه به‌بزرگان ایران پاسخ میدادند و بزرگان ایران را به‌استهزاء میگرفتند و به‌آنها القابی همچون ابله و سفیه میدادند و مؤبدان ایرانی را مزور میخواندند، مهرنرسی کوشید که با استدلالهای منطقی به‌مردم ارمنستان

۱- همان: ۳۸۵ به‌نقل از لانگوا.

۲- همان: ۳۸۶، به‌نقل از لانگوا.

بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایهٔ درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او درجزوهٔ دیگری ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدایَسنی، آئین مسیحیت را نقد کرده چنین نوشت:

خطای عقیدهٔ مسیحیان درآن است که می‌پندارند خیر و شر هردو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقامجو است و بخاطر سرشاخه‌ئی که ازدرختی بریده شده بود (خوردن میوهٔ ممنوعه توسط آدم) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به‌تحمل درد و رنج کرد؛ حال آنکه چنین حس انتقامجویی حتی برای انسانها نیز مذموم است و نباید وجود داشته باشد، تا چه رسد به‌آنکه آن‌را به‌ذات آفریدگار پاک نسبت دهند. خطای دیگر در عقائد مسیحیان آنست که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده بر زمین فرود آمد و از رِحم دوشیزه‌ئی به‌نام مریم که شوهرش یوسف نام بود متولد شد؛ حال آنکه مسیح در حقیقت فرزند نامشروع مردی به‌نام فنتور بود. علمای دین مسیحی میگویند که خوردن گوشت را مباح میدانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع میورزند. دیگر آنکه میگویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمیگیرند. دیگر اینکه اینها از طرفی پیداکردن اطفال را عیبی میشمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستایندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات (مبلغان فرهنگ شهادت) هستند فقر و تهیدستی را تبلیغ میکنند، و کارکردن و جمع‌آوری مال را گناهی عظیم می‌پندارند و تهیدستی را میستایند و سختی‌کشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ میتابند و به‌افتخارات بشری بهائی نمیدهند.[۱]

هرچند که ناقلان مطالب این جزوه که کریستنسن نوشته‌اشان را نقل کرده خودشان مسیحیان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همهٔ مطالب جزوه را حتی به‌اختصار هم ننوشته بلکه هرجا لازم دیده آن‌را تحریف کرده‌اند، ولی ازهمین مختصر که دراینجا آمده پیدا است که مهرنرسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسهٔ کاملی از دودین مسیحیت و مَزدایَسنا به‌عمل آورده، برروی نقاط اختلاف اصلی این دودین انگشت نهاده، اشاره کرده بوده که دین مَزدایَسنا دین دنیاسازی است که درآن کشاورزی و کارکردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، در حالی‌که مبلغان مسیحیت میخواهند با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی، جهان خدا را به‌ویرانی بکشانند و مردم را به‌فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده

۱- همان: ۳۸۷- ۳۸۸، زیر نویس.

به‌انسان داده است تا آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بیکران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم سازد. همینقدر که آنها نقل کرده‌اند نمونهٔ مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهرنرسی را میرساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی برای اثبات حقانیت آئین رسمی کشور از طرف مردی انجام گرفته که همهٔ ابزار سرکوب را دراختیار داشته و میتوانسته به‌راحتی معتقدان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش عقائد مخالف شود، پی می‌برد که تعالیم زرتشت تاچه حد انسان‌ساز بوده و چه انسانهای بزرگمنش وآزاداندیشی از بطن این آئین سر برمی‌آورده‌اند.

طبق قانون دوران اخیر ساسانی که دوران انتشار آئین مسیحیت در زیر پرچم دولت دشمن (رومیان) بود، تغییر دین (ارتداد) به‌مثابهٔ تغییر وفاداری سیاسی تلقی میشد و سخت‌ترین مجازاتها را داشت. ولی در نوشته‌های مبلغان متعصب مسیحیِ آن‌زمان با وجود همهٔ احساسات ضد زرتشتی و ضد ایرانی که در آنها به‌چشم میخورَد، اشارات اندکی به‌کیفر عناصر متنفذ مسیحی‌شدهٔ ایران دیده میشود. هرجا هم سخن از آزار مسیحیان به‌میان آمده، از نوشته‌های آنها به‌خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته و نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حدِ مسیحی‌شدگان ایران به‌همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانهٔ کشیشانشان که درمواردی حالت جاسوسی برای دولت روم و تبلیغ برای زمینه‌سازی درجهت پیوستن مسیحی‌شدگان به‌سلطهٔ رومیان بوده، کیفرهای مختلف را به‌دنبال می‌آورده است. با وجودی که در این دوران دربار ایران با پیروی از سیاست همیشگیِ تسامحِ دینی، دربرابر مسیحی شدنِ آرامی‌های عراق و خوزی‌های خوزستان اغماض میکرد، و حتی یزدگرد اول فرمانی دائر برحق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حکمروایان محلی از فعالیتهای دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این‌حال البته از مسیحی شدن شخصیتهای کشوری و لشکریِ ایرانی- و نه آرامیها و خوزی‌ها- جلوگیری میشد؛ چنانکه مثلا یک شخصیتِ ایرانی خوزستان موسوم به‌آذرفربغ- که گویا پسرش بیمار بود وکشیشی شیاد و متعصب به‌او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت- به‌دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به‌همراه قبالهٔ ملکیت دراختیار کشیش قرار داد، وکشیش برروی آن زمین کلیسا ساخت. به‌زودی وعدهٔ بی‌اساس و پایهٔ کشیش دروغ ازآب درآمد، و آذرفربغ به‌دین سابقش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به‌او برگرداند. اما کشیش سند مالکیت زمین را برداشته ازکشور گریخته به‌شام رفت. آذرفربغ نیز آن کلیسا را به‌آتشکده تبدیل کرد. یک دهکان نودین به‌نام نرسی که

به‌همینسان فریب تبلیغات کشیشان را خورده بود، جمعی از خوزی‌های مسیحی‌شده را پیرامون خود گرد آورده آن خانه را متصرف شد وآتش آن‌را کشت و مجددا به‌کلیسا مبدل ساخته درش را بر روی مسیحیان گشود تا درآن نماز بگزارند. مؤبد روستا نرسی را گرفته به‌پایتخت فرستاد. اورا محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کرده به‌دین ایرانی برگردد. و چون حاضر نشد که به‌آئین مَزدایَسنا برگردد به‌زندان افتاد و پس ازمدتی (احتمالا پس از یکسال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت کافی برای توبه کردن داشته باشد)، پافشاریش بر ماندن بر دین مسیحیت محرز گردید و به‌جرم «ارتداد» اعدام شد.[۱] او به‌این سبب محکوم به‌اعدام شد که ازکارِ کلاهبردارانهٔ یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به‌رومیانِ دشمن کاملا مشهود بود و پس از احساس خطر به‌رومیان پناه برده بود. او محکوم به‌اعدام شد زیرا که عملا نشان داده بود که هواخواه و حامیِ‌وابستگاه به‌رومیان است. با این حال دولت ایران به‌خوزی‌های مسیحی‌شده هیچ فشاری وارد نیاورد و حتی ازگسترش مسیحیت در میان بقایای خوزی‌ها جلوگیری نکرد.

آزادی فعالیت تبلیغی رهبران مسیحیت در ایران سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به‌آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش مسیحی که خیال میکردند علائم آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح نزدیک است و باید هرچه زودتر دست به‌کار شوند تا مسیحیتْ عالمگیر شود و «مسیحِ غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل داده جهان را پر از عدل و داد کند»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند.

انسان هرقدر ساده اندیشتر باشد بیشتر پابند عقائد موروثی یا اکتسابی خویش میشود؛ وهرچند بیشتر پابند این عقیده گردد بیشتر تعصب نشان میدهد؛ و هر قدر متعصبتر باشد بیشتر به‌حقانیت عقائد خویش و بطلان عقائد دیگران یقین حاصل میکند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان یک دین به‌تلاش نابودسازی دیگران بیفتند، و خون‌ریزیها وناامنیها و فسادها وجنایتهای بزرگی درراه تحمیل یک عقیدهٔ دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی درتاریخ عموما ازدوران بابلی وآشوری تا کنون ازاین‌دسته ادیان مهاجم بوده‌اند که هیچ دین دیگری را تحمل نمیکرده‌اند و در هرشرائطی درصدد اجبار جماعات انسانی به‌تغییر دین برمی‌آمده‌اند. این است که «جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن

۱- همان: ۳۷۱- ۳۷۲.

به‌دین مورد نظر جهادگرها رکن اساسی همهٔ ادیان سامی در هر زمان بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی ازخدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین درجهان وجود دارند را کنار بزنند تا او و دین او جای همه را بگیرد. یعنی هدف ازاین جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به‌تغییر دادن دینشان و درآمدن به‌دین جهادگران نبوده است. اساس این عقیده بی‌خبری ازجریان تمدن بشری، خودشیفتگی کودکانه، ساده‌اندیشی، و تَوَهُم‌گرایی است. پیروان این ادیان گمان میکردند آنچه خودشان دارند (آداب و رسوم و افکار خودشان) بهترین است، و آنچه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و عملا هم باید نابود گردد تا دین و سنتهای آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیانِ سامی به‌بندگانِ خودش که پیرو یک دین خاص بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند فرمان خدایشان را به‌اجرا درآورند. مسیحیان فرمان خدایشان را داشتند که بشریت را به‌آئین مسیح درآورند و همهٔ دینهای موجود را براندازند. خدای آنها که به عقیده‌شان یکبار بصورت یک انسان از یک خاندانِ اسرائیلی با نام ایشوع مَشیَح برزمین آمده و پس از تحمل درد و رنجِ اعدام بر صلیب به‌آسمان برگشته بود، در نوشته‌هائی که مبلغان مسیحیت می‌پراکندند، به مسیحیان وعده داده بود که هرگاه بخش اعظم مردم مسیحی شوند او باز ازآسمان نزول خواهد کرد و سلطنت زمینی تشکیل خواهد داد و کسانی را که درراه او جهاد کرده‌اند به‌بهترین خوشبختی خواهد رساند، دشمنانِ آنها را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها وآبادیهای دشمنان را به‌بندگانش خواهد بخشید. نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به‌این وعده باجان و دل جهاد میکردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتما تحقق خواهد یافت و مسیح به‌همان زودیها ظهور خواهد کرد و سلطنتهای موجود را برخواهد انداخت وخودش تشکیل سلطنت خواهد داد.

جهاد مسیحیان در ارمنستان در مدت کوتاهی بصورت یک شورش عظیم درآمد و حالت بسیار خشونت‌آمیز به‌خود گرفت؛ خونهای بسیار کسان که حاضر نمیشدند تغییر دین دهند و مسیحی شوند برزمین ریخته شد، خانه‌های زیادی به‌آتش کشیده شد و ویران گشت، و شماری از شخصیتهای ارمنی که در برابر حکم جهاد کشیشان ایستادند دستگیر شدند و زیر شکنجه‌های شدید و رعب‌انگیز قرار گرفتند، ازجمله زنده‌زنده پوست ازتنشان برکشیده میشد و درمیان پوستشان به‌دار آویخته میشدند، تا مایهٔ عبرتِ دیگرانی شوند که بخواهند دینِ ملی‌شان را همچنان حفظ کنند. در اثر این رفتارها ارعابْ سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف ساختن جنایتهای جهادگران دست به‌اقدام جدی بزنند. جهادگران

مسیحی نه تنها شعار ضدایرانی را برافراشته بودند بلکه عملا خواستار پیوستن به‌دولت روم بودند. وابستگی مسیحیان به‌دولت روم تا جائی بود که برخی از شخصیتهای آنها برای دولت روم جاسوسی میکردند؛ چنانکه پیش ازآن هم (در زمان شاپور دوم) یک عراقی به‌نام عبدِ ایشوع (بندۀ عیسا) که در دولت ایران مقام برجسته‌ئی داشت رسما متهم به‌جاسوسی برای دربار روم گردید و محاکمه و مجازات شد.[1]

جنایتهائی که کشیشان برای مرعوب ساختن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چونکه جهاد به‌اوج رسید و بنظر کشیشان می‌آمد که با توفیق خدایی همراه است، رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و جهاد حالت ضد ایرانی به‌خود گرفت و به‌یک شورش سیاسی تبدیل شد. **وزگ سیونیکی** فرمانده نیروی نظامی ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دستگیر شد و مجبور به‌ترک آئین و پذیرش مسیحیت گردید. بسیاری دیگر از رجال ارمنی به‌سرنوشت او دچار آمدند. بسیاری از رجال دینی وکشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطۀ سیاسی دادند، مهرابه‌ها (معابد میترا) را به‌کلیسا مبدل کردند؛ آتشهای آتشکده‌ها را خاموش ساختند، و غیرمسیحیان ارمنی را با شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها روبرو ساختند تا تغییر دین دهند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم درنواحی شرقی فلات ایران درگیر فرونشاندنِ شورش هپتال‌ها بود. ارمنیهای مسیحی‌شده امیدوار بودند که همینکه قیام کنند دولت روم به‌یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به‌یک جنگ دینی تمام‌عیار تبدیل شده بود دوسال ادامه یافت. ازبخت بلند ایران درآن گیرودار قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به‌مرزهای شمالی امپراطوری شد و نتوانست به‌استمداد شورشیان پاسخ مساعد دهد. اعلان جهاد رهبران مسیحی برضد ایران چنان در مسیحیان عراق مؤثر افتاد که بیم آن میرفت که در عراق نیز شورش مسیحی برپا شود. این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و بنظر میرسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در وقت مقابله با هپتال‌ها در ارتش پدیدار شده بود، و یزدگرد را مجبور کرده بود که سربازان مسیحی سپاه را که ظاهرا عراقی و خوزستانی بودند مرخص کند.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن‌زمان بعنوان یک سرزمین حائل در میان ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی

۱- همان: ۴۱۸- ۴۱۹ .

ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سر ارمنستان ملاطیه در آسیای صغیر بود و سر دیگرش به‌نزدیکی اورُمَیَّه میرسید. این کشور برفراز میانرودان خفته بود و راه حملهٔ رومیان به‌ایران از درون آسیای صغیر از روی ارمنستان میگذشت. هرگونه دولتی که در ارمنستان تشکیل میشد اگر زیر سیطرهٔ ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمی‌آمد و برای ایران خطرآفرین میشد. اگر ارمنستان به‌دستِ رومیان می‌افتاد آن‌وقت دشمن ازشمال و غرب همچون دوسرِ گازانبر میانرودان را احاطه میکرد. ازاین گذشته راه ایران به‌تنها بندر ایرانی برکرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه درغرب گرجستان، از درون ارمنستان میگذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا میشد این بندر مهم و استراتژیک به‌دست رومیها می‌افتاد، وگرجستان نیز ازدست میرفت. حفظ ارمنستان برای ایران دارای اهمیت حیاتی بود و دربار ایران انتخابی جز نگهداری ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتا و بنا برتعالیم دینش و برپایهٔ یک سنتِ هزارساله به‌همهٔ ادیان جهان احترام مینهاد ضدیت دینی را نمیشناخت. در تمام دوران تاریخ، اقوام درون مرزهای ایران از آزادی کامل دینی برخوردار بودند، و ایرانیان تنها قومی درجهان بودند که همهٔ عقائد را درکنار خودشان تحمل میکردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت بمثابهٔ اعلان پیوستن به‌دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست برای رویارویی با این خطر دست به‌کاری میزد. بنظر میرسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهرنرسی زنده نبود، زیرا ازآن به‌بعد دیگر در رخدادها ذکری از او به‌میان نیامده است.

درسال ۴۵۱ یزدگرد دوم در رأس یک سپاه عازم ارمنستان شد. او به‌زودی شورش را سرکوب کرده رهبران شورش را که عموما کشیش بودند دستگیر ساخته با خود به‌پایتخت برد، و بعد از محاکمه دستور اعدام چند تن ازآنها را که رهبران فتنه و فساد بودند صادرکرد. نتیجه‌ئی که شورش دینی متعصبان مسیحی به‌بارآورد آن بود که یزدگرد فرمانی مبنی بر ممنوعیت تغییر دین به‌مسیحیت صادر کرد، و استخدام مسیحی‌شدگان در ادارات دولتی ممنوع شد. در تاریخ ایران این نخستین‌باری بود که دولت ایران با پیروان ادیان غیر ایرانی چنین رفتاری میکرد، و عامل آن نیز فتنه‌های ارمنستان بود که به‌دست کشیشان متعصب مسیحی که توسط دولت روم تغذیه میشدند به‌راه افتاده بود.

فرمان یزدگرد دوم درمیان مغان با مقبولیت بسیار مواجه گردید، و پاکسازی مسیحیان از

دستگاههای دولتی در میانرودان آغاز شد. دیگر در ایران شخصیت باتدبیری چون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرائط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزینند تا بیگناهان مسیحی به‌صرف مسیحی بودن مورد آزار قرار نگیرند. بسیاری از رجال دین مسیحی در میانرودان بازداشت شده به‌زندان افتادند. بسیاری ازآنها که درزمان شورش ارمنستان با مسیحیهای بیگانه‌پرست همدمی کرده صدماتی به تأسیسات اقصادی وارد آورده بودند به‌کشتن رفتند و سرهایشان برسر راههای کاروانرو به‌دار آویخته شد. متأسفانه طی سالهای بعد از سرکوب شورش ارمنستان شمار زیادی از مسیحی‌شدگان میانرودان قربانی شدند و درنتیجه در میان پیروان دو دین مسیحی و زرتشتی شکاف عمیقی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز رهبران خشکمغز و متعصب مسیحی بودند که ضدیت دینی را بشکل ضدیت با ایران درآورده بودند و خیال میکردند که با همه‌گیر ساختن مسیحیت میتوانند یک دولت دینی تشکیل دهند و پس ازآن مسیح به‌زودی ظهور خواهد کرد و زمام آن دولت را به‌دست خواهد گرفت.

مسیحیت یک دین سامی بود که در یک محیط صد درصد سامی (ناصره در سرزمین یهودا) پا به‌عرصهٔ ظهور نهاده بود. مسیح خودش از یک خانوادهٔ روحانی یهودی بود، و رسولانی که پس از او آئین وی‌را تبلیغ کردند عموما از همین قوم یهود بودند. پیروان مسیح نیز درکشورهای شام و فلسطین و میانرودان عموما از سامیها و همنژادان سریانی وآرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت بدان سبب پروبال گرفت که بخش عظیمی از جمعیت ارمنستان بخصوص در نواحی فرات شمالی را اقوام آشوری و سریانی تشکیل میدادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرتمند در ارمنستان نیز همین وضع چندملیتی بود. شاید عموم مسیحیان عراق و خوزستان از اقوام سامی و خوزی بودند. حتی میتوان گفت که مسیحی‌شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بوده‌اند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان عموما نامهائی چون ماروتا، برصوما، اسحق، یَهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند،[1] که نشانگر آنست که عموما آرامی بودند.

همزمان با مشکلات ارمنستان، مسئلهٔ اصولی تازه‌ئی بنام **لاهوت** و **ناسوت** (روح و ماده) در محافل مسیحی شرق و غرب امپراطوری روم عَلَم شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرق و غرب را دوشقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو طرز تفکر برپا گردید. با اوجگیری منازعات طرفداران این دوطرز تفکر مذهبی بسیاری از کشیشان دوطرفْ یکدیگر را تکفیر

۱- اینها کشیشان شهرهای میانرودان (عراق) بودند و درمناطق مختلف عراق وخوزستان اسکان داشتند.

کردند، و شماری از کشیشان ازاین یا آن طرف در شهرهای مسیحی به‌دست یکدیگر به‌دار آویخته شدند و جماعات مسیحی عملا به‌دوفرقهٔ متخاصم تقسیم شدند. اساس این مسئله تلاشی بود برای اثبات خدایی عیسا که به‌دوگونه مطرح میشد، و ریشهٔ هردو در عقائد بت‌پرستی کهن اقوام سامی و رومی بود که خدایانشان عموما انسانگونه بودند. این اقوام پس ازآنکه مسیحی شدند عیسا را به‌جای خدایان کهن گذاشتند و معتقد شدند که عیسا مسیح خدای آسمانی بوده که برای خدایی کردن بر روی زمین به‌رَحِمِ مریم وارد شده در کالبد انسانی حلول کرده از راه فرج مریم به‌جهان آمده بوده است. این عقیده‌ئی بود که از زمان فرعونان مصر و شاهان سومر و بابل در خاورمیانه رواج داشت، و چنانکه درجای خود دیدیم بعدها شاهان مقدونی (سلوکی‌ها و بطلمی‌ها) نیز همین عقیده را ابراز داشتند و تصریح کردند که دراثر آمیزش جنسی خدای آسمانی با مادرشان دررحم مادرشان پدید آمده‌اند و خدازاده‌اند و حق دارند که خدایی کنند.

عیسا در نزد مسیحی‌شدگان رومی و همچنین نزد بسیاری از مصری‌ها و آرامیها نسخهٔ دومی بود از همان شاهانِ خدازادهٔ باستانی؛ یعنی اینکه خدا از آسمان فرود آمده روح خودش را در رحم مریم نهاده بود و ازآن روحْ عیسا در رحم مریم پدیدار شده بود؛ و چونکه پدر عیسا خدای آسمانی بود، او خدازاده و خدا بود و می‌بایست که سلطنت جهان به‌او واگذار میشد. همان تثلیثِ کهنی که در مصر و شام برای شاهانِ باستانی اعمال میشد اینک برای عیسا ترویج یافت، و او برای مسیحیان شخصیتی شد که هم خدازاده بود و هم خدا و هم شاه.

پس از قبول این مسئله، موضوعی که برای مسیحی‌شدگان مطرح بود آنکه آیا مریم مادر عیسا نیز خدا بوده یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟ و آیا بدن مادی عیسا هم خدا بوده یا اینکه ذات عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر هم بدن مادیش خدا بوده و هم ذاتش، پس او با بدنش به‌آسمان صعود کرده و اکنون با همان جسم مادی درآسمان زندگی میکند؛ و چون وقت نزولش فرارسد به‌همان شکل و هیئتی نازل خواهد شد که در روز صعودش به‌آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده مثل هر بشر دیگری مرده است، وآنکه زنده و در آسمان است ذات عیسا است نه بدن خاکی او. گروهی میگفتند که عیسا با بدن خاکیش به‌آسمان رفته و اکنون درآسمان خدایی میکند؛ عدهٔ دیگری میگفتند که ذات عیسا به‌آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آنکه خدا است ذات عیسا است نه جسم او. یعنی جنگ اصلی کشیشان برسر این بود که عده‌ئی میگفتند که شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی میکند همان بدن خاکی عیسا

است؛ و عدهٔ دیگری میگفتند که جسم خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده، و نه بدنش بلکه روحش در آسمان است و خدایی میکند.

این مسئله اساسا بدان علت مطرح شده بود که بخشی از کشیشان معتقد بودند اینک که وقت ظهور مسیح فرارسیده است و او به‌زودی ظهور خواهد کرد، آیا همان بدن عیسا که قبلا در میان مردم بوده است ظهور خواهد کرد یا روح او به‌بدن دیگری وارد خواهد شد و دوباره متولد خواهد گردید تا برجهان سلطنت کند. در اینجا بود که یک بخش ازکشیشان میگفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به‌زودی برخواهد گشت. عدهٔ دیگری میگفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و درآسمانها است و به‌زودی مثل دفعهٔ قبلی متولد خواهد شد. به‌بیان فلسفی، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به‌وحدت لاهوت و ناسوت در شخص مسیح بودند. عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوتِ مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دستهٔ اول که اساس افکار خویش را ازعقائد کهن یونانی و رومی گرفته بودند میگفتند که مسیح یک خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده و دوباره به‌آسمان برگشته است؛ ازاین‌رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجهٔ این نظریه سه خدایی بودن جهان (نظریهٔ اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها میزیست و «ایل» نام داشت؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود درکجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه میدانستند مرده است عقیده برآن بود که در میان مردم زندگی میکند و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به‌مسیحیان حاضر میگردد. دستهٔ دوم میگفتند تن خاکی عیسا یک ذات بشری است که در رحم مریم به‌وجود آمده، ولی روح خدایی که درتنش دمیده شده اورا خدایی بخشیده است؛ پس باید اورا فرزند خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا. بنا بر این عقیده خدای حقیقی ایل بود، و عیسا تجلی ذات او برزمین، و مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمیشد اورا خدا لقب داد. این عقیده را اولین‌بار یک کشیش مصری الأصل کنستانتینایی (قسطنطنیه‌یی) موسوم به **نَسطوریوس** (متوفی۴۳۱) مطرح کرده بود. نسطوریوس به‌اتهام اینکه به‌خدایی جسم مسیح عقیده نداشت بحکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد و دربار بیزانت حکم تبعید او از سرزمینهای امپراطوری را صادرکرد، و او به‌ایران هجرت کرد و اجازه یافت که در خوزستان (در گندیشاپور) نشیمن بگیرد. از آن‌پس پیروان عقائد نسطور همواره مورد سرکوب واقع میشدند و به‌طور مرتب به‌ایران میگریختند. آزادی فعالیتهای دینی در ایران به‌این مهاجران امکان داد که درشهرهای حران و نصیبین و

گندیشاپور مستقر شوند و به‌تبلیغ بپردازند. البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارعاب و فشار مردم برای تغییردادن دینشان دست کمی از بقیهٔ کشیشان نداشتند.

در نهایت، طرفداران اصل تجزیهٔ لاهوت و ناسوت در محافل مسیحی داخل میانرودان بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع وقمع کردند و عملا راه خود را ازراه کلیسای غربی جدا ساختند. این امر سبب شد که مسیحیان ایران (پیروان مذهب نسطوری) به‌طور کلی با کلیسای رسمی امپراطوری قطع رابطه کنند وکلیسای نصیبین- در ایران- را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیهٔ بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنانکه **بابوای** رئیس کلیسای نصیبین که طرفدار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به‌وسیلهٔ طرفداران **برصوما** نسطوری دستگیر و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و بعد ازآنکه حکم کفرش را برصوما صادرکرد او را از سرانگشتانش آویختند و در زیر شکنجه‌های شدید به‌قتل رساندند.[۱]

نزاع طرفداران دو طرزتفکر اصولی تا زمان درگذشتِ یزدگرد دوم (سال ۴۵۷) دراوج بود. درآن سال رئیس نسطوری مدرسهٔ دینی **رها** درگذشت و مخالفان او مدرسه را اشغال کردند و پیروان عقیدهٔ اورا از مدرسه راندند و با این عمل نزاع مذهبی خونین رها و نصیبین تشدید شد.

نزاع اصولی مسیحیان و افشاگریهای کشیشانشان برضد یکدیگر و جنگهای خونینی که برای تصفیهٔ یکدیگر به‌راه افکندند، از یکطرف سبب شد که از آن‌پس کسی در ایران تحت تأثیر عقائد آنها قرار نگیرد و به‌اندیشهٔ تغییردادن دین خودش نیفتد؛ و ازطرف دیگر رابطهٔ مسیحیان سامی و آرامی ایران را با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت را ازحالت یک دین سیاسی بیرون آورد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به‌رعایای مسیحی کشور تجدید نظر کند و به‌دوران سرکوب دینی مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد مسیحیان دوباره در ادارات دولتی به‌کار گمارده شوند. اما حوادث ارمنستان و پیامدهای آن تمام محافل دینی کشور را برضد مسیحیان بسیج کرده بود، و مؤبدان را آرزومند براندازی کامل مسیحیان ساخته بود، و هر مسیحی به‌صرف مسیحی بودن به‌نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان به‌حساب می‌آمد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونتهای بی‌حد آنها در معامله با زرتشتیان و آئین مَزدایَسنا، برسر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به‌وفاداری مسیحیان به‌دولت ایران شده بود.

۱- کریستنسن: ۳۹۴.

فیروز ، ونکبت‌سیاسی کشور

یزدگرد دوم درسال ۴۵۷ درگذشت و پسرکهترش هرمز که ولیعهدش بود برجایش نشست. هرچند که او ازنظر سنتِ درباری می‌بایست پسر بزرگترش فیروز را ولیعهد میکرد ولی خصوصیاتی را در فرزند کهترش هرمز سراغ داشت که ترجیح داده بود سلطنت را به‌او واگذار کند. **هرمز سوم** همچون پدرش طرفدار سیاست مدارای دینی بود؛ ولی وقایعی که درسالهای اخیر توسط کشیشان در ایران بروز کرده بود مغان را به‌جهتگیری خصمانه نسبت به‌مسیحیان واداشته بود و درنتیجه سیاست مداراگری هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود. بخشی از سپهداران نیز هوادار فیروز بودند که یزدگرد دوم وی‌را شایستهٔ پادشاهی ایران ندانسته بود. فیروز که از حمایت دستگاه دینی کشور برخوردار بود با هرمز به‌رقابت برخاست و درصدد تصرف تخت و تاج برآمد. این امر یک جنگ خانگی را درسراسر کشور به‌راه انداخت. در میان درگیری دوبرادر مادرشان- بعنوان نایب سلطنت- زمام امور پایتخت را دردست داشت. هرمز در سال **۴۵۹** شکست یافته دستگیر شد و فیروز به‌سلطنت رسید. فیروز در اثر وساطت مادرش هرمز را بخشود و ازکشتن او خودداری ورزید.

درمیان آشفتگیهای ناشی ازدرگیریهای دوبرادر هپتال‌های افغانی مجددا به‌مرو حمله بردند، و مرزهای شمال و شرق نیز مورد تجاوز قبائل ترک قرارگرفت که در یک خزش نوین بسوی ایران روان شده بودند: ترکانِ **کُداری** درشمال سرزمین گرگان به‌تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبائل **سِرگوری** بنای غارت و تخریب را گذاشتند. در این میان فتنه‌های دینی نیز که مجددا توسط مبلغان مسیحی برپا شده بود به‌اوج رسید و بسیاری از مسیحیان و حتی یهودیها قربانی این فتنه‌ها شدند. گویا در این‌سالها یهودیان تحریک‌شدهٔ اسپهان (مشخصا شهر یهودیه)،[1] دو تن از هیربدان را دستگیر کرده زنده‌زنده پوست برکنده بودند. به‌دنبال این حادثه فتنه‌ئی برپاشد که به‌سرکوب کوتاهمدت یهودیان درکشور منتهی شد. این نخستین‌بار در تاریخ شاهنشاهی بود که یهودان کشور قربانی فتنه‌های دینی میشدند، بدون اینکه ایرانیان یا خود یهودیان در این فتنه‌ها

۱- شهر اسپهان از دیر باز و شاید از دوران ماد و هخامنشی، شامل دو بخش یهودی نشین و زرتشتی نشین بود. بخش یهودی نشین را «جهودستان» و بخش زرتشتی نشین را «گی» مینامیدند.

دستی داشته باشند؛ بلکه عوامل اصلی آن مبلغان تعصبگرای مسیحی بودند که با یهودیان- بسبب آنکه آنان‌را قاتلان عیسا میدانستند- دشمنی تاریخی داشتند و به‌عناوین گوناگون آزارشان میکردند و هرجا میتوانستند یهودیان را برای رضای خدایشان میکشتند.

تعصب دینی و سرکوب دینی در هرزمانی تحت هرعنوانی که بوده باشد تنها نتیجه‌ئی که به‌دنبال دارد تشتت جماعات درون کشور و تضعیف بنیهٔ سیاسی و نظامی دولت خواهد بود. ایران همیشه مسکن پیروان ادیان و مذاهب گونا گون بوده است. هرگاه تسامح دینی برقرار بوده دولت به‌اوج قدرت و شکوه رسیده، وهرگاه ستیز دینی به‌راه افتاده دولت ناتوان شده است. در اوج شکوه شاهنشاهی هخامنشی پیروان ادیان و عقائد مختلف در زیر چتر حمایت دولت ایران در آرامش و امنیت کامل میزیستند و همه با ایرانیان برادر بودند. پس از آن نیز در هردوره‌ئی که آزادی عقائد دینی در ایران تأمین بوده اقشار ملت درکنار یکدیگر به‌سازندگی ادامه میداده‌اند و در یک وحدت همگانی در پشت سر شاهنشاه از آرامش و امنیت و تمامیت کشور حمایت میکرده‌اند. اختلاف عقیدتی و دینی همیشه بلای امنیت و آرامش ملت بوده است و در هر دوره‌ئی چنین اختلافاتی میتوانسته مشکلات متعددی را برای مردم کشور به‌وجود آورد. فقط کسانی خواهان اختلاف دینی بوده‌اند که خواهان حمایت منافع گروهیِ خودشان به‌بهای منافع ملی بوده‌اند. ریشهٔ تعصب دینی تنگنظری و انحصارطلبی است، و تنگنظریها کشور را به‌دائره‌های کوچک و کم‌توانی تقسیم میکند که هرگروه از حوزه‌های عقیدتی در هرکدام از این دائره‌های کوچک به‌طور جداگانه به‌فعالیت می‌پردازند و این امر به‌انعدام وحدت ملی منجر میشود و ضعف کشور را به‌دنبال می‌آورد. کدام‌یک از ادیان درجهان هست که پیروانش خود را برحق و دیگران را برباطل نمی‌پندارند؟ کدام‌یک از ادیان در جهان هست که قبول داشته باشد که عقائد مختلف میتوانند به‌وحدت برسند؟ یک ملت با عقائد و ادیان و مذاهب متعدد میتواند بدون توجه به‌اختلافات عقیدتی موجود با دستیازی به‌عناصر قومی و ملیتی به‌وحدت برسد؛ ولی اگر قرار باشد که مسئلهٔ تعدد ادیان و عقائد این ملت مطرح گردد و هرگروه عقیدتی درکشور به‌فکر این باشد که عقائد خودش را مسلط کند و دیگران را به‌پذیرش عقائد خودش وادارد، چیزی جز تفرقه و تشتت و مشکلات اجتماعی و تضعیف کشور به‌دنبال نمی‌آورد.

فیروز در میان مشکلات ناشی از اختلافات دینی درکشور به‌سلطنت نشست و تصمیم به‌مقابله با اقوام مهاجم و خزندهٔ ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او سرگوریها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز شکست داده به‌درون بیابانهای شرقی دریای خزر

راند. در آن هنگام هپتال‌های افغانی تا حوالی طالقان و مرو رسیده بودند. فیروز در مقابله با هپتالها شکست یافت و مجبور به‌قبول صلح شد، و طی قرارداد صلح موافقت کرد که شهر طالقان در دست هپتال‌ها بماند. این قرارداد یک غرامت جنگی سنگین بر دربار ایران تحمیل کرد و دولت ایران متقبل شد که آن‌را در چند قسط و درخلال چند سال به‌هپتال‌ها بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت این غرامت فرزندش **قباد** را بعنوان گروگان به اخشونواز- شاه هپتال‌ها- بسپارد (سال ۴۸۱). این خفتبارترین شکستی بود که درتاریخ ساسانی و حتی در خلال شش قرن اخیر بر شاه ایران وارد شده بود، و شاه که گرفتار تفرقهٔ ملی و دینی بود هیچ راهی جز تحمل آن‌را نداشت. ما نمیدانیم چه عواملی در پیشروی اخشونواز در خراسان سهیم بود، اما حوادثی که بعدها- به‌ویژه در زمان قباد بروز کرد- کم و بیش ما را متوجه این مسئله میکند که قدرت‌گرفتن بیش ازحد حوزه‌های فقاهتی کشور- که ناشی ازسیاست انحصارگری دینی بود- چه بسا به‌اختلافات دینی میان بودائی‌ها و مانوی‌ها و زرتشتی‌های خراسان دامن زده باشد و سبب نارضایتی مردم نواحی شرقی ایران شده زمینهٔ شکست فیروز از اخشونواز را فراهم آورده باشد.

پس از شکست فیروز از اخشونواز، هرمز سوم پایتخت را گرفت و به‌سلطنت نشست؛ ولی اخشونواز که میدانست فیروز مرعوب و باجگزار او است و تا او پادشاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد به‌جنگ وی برخیزند، به‌فیروز کمک کرد تا مجددا به‌سلطنت دست یابد. فیروز در اواخر عمرش عملا دست‌نشاندهٔ اخشونواز بود، و این بلائی بود که تفرقه‌افکنی‌های روحانیت و اختلافات مذهبی و رقابتهای اقتدارگرایان برسر کشور آورده بود.

محافل نظامی ایران بعد از دوسه سال فیروز را مجددا به‌جنگ با اخشونواز تحریک کردند. نتیجهٔ جنگی که در سال ۴۸۴ درگرفت خفتبارتر از پیش بود. در این‌سال سپاه ایران به‌دام نقشهٔ ماهرانهٔ اخشونواز گرفتار آمد، بخش اعظم سپاه فیروز نابود شد، فیروز کشته گردید و آن عده از افراد خاندان سلطنتی که همراه او بودند به‌اسارت رفتند. یکی از دختران فیروز را اخشونواز به‌حرم خویش برد. او ازاین دختر دارای دختری شد که در آینده به‌همسری قباد پسر فیروز درآورد. ابن قتیبه دراشاره به‌این جنگ مینویسد که فیروز در جنگ قبلی که شکست یافته بود طی قرارداد صلحی نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفاتِ اخشونواز را در تخارستان (منطقه‌ئی در شرق هرات) تعیین کرده بود، و درآنجا نشانه‌هائی نصب گردیده بود و او و اخشونواز سوگند خورده بودند که هیچگاه سپاهشان را به‌پشت این نشانه‌ها عبور ندهند. ولی فیروز وقتی میخواست از نقطه‌ئی ازاین نقاط عبور کند نشانهٔ سنگی را ازبرابر سپاهش حرکت داد و سپاه را درپشت آن نشانه به‌جلو برد.

وقتی اخشونواز با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به‌یادش آورد و اورا توبیخ کرد. او همچنین قرارداد صلح پیشین را دربرابر لشکر ایرانیان بر فراز نیزه کرد وگفت که فیروز به‌قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمانِ خدایی را زیرپا نهاده است. سربازان سپاه فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است براو شوریدند و او شکست یافت و کشته گردید.[1]

با بازخوانی گزارش چنین شورشی درارتش درمیانهٔ جنگ، و با توجه به‌موضوع اختلاف سپهداران دوخاندانِ کارن و مهران که رقیبِ سنتی یکدیگر بودند، میتوان تصور کرد که برکناری هرمز سوم و روی کارآمدنِ فیروز نتیجهٔ رقابت میان **شاپور** از خاندان مهران و **زرمهر** از خاندان کارن بوده که به‌شکست مهران و پیروزی کارن انجامیده بوده است. زرمهر سوخرا کارن– فرماندار وقت سیستان– با روی کار آمدنِ فیروز به‌نیرومندترین شخصیت کشور تبدیل شد، و نفوذش به‌حدی رسید که وقتی فیروز به‌جنگ اخشونواز رفت اورا در پایتخت به‌نیابت سلطنت نشاند.[2] بی‌تردید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا منجر به‌قتلش شد، بی‌ارتباط با دسیسه‌ها و خیانتهای شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان درمیانهٔ جنگ نیز باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که منجر به‌شورش یا تن به‌فرار دادن بخشی از سپاه و درنتیجه شکستِ خفت‌بار و قتل فیروز گردید.

بعد ازکشته شدن فیروز برادرش **بلاش** به‌سلطنت نشست. در دوران چهارسالهٔ سلطنت بلاش نفوذ اخشونواز در ایران همچنان برجا ماند و اعضای خاندان سلطنتی همچنان در اسارت یا گروگان اخشونواز ماندند. ازوقائع دوران بلاش جز روایتهای افسانه‌مانندی که خبر از پیروزی زرمهر سوخرا کارن بر هپتال‌ها و بازگرداندن اسیران خاندان سلطنتی و دفاتر رسمی میدهد اطلاع چندانی در دست نیست. این روایتها نیز حقیقتی ندارد و بی‌تردید برای مصرف داخلی و تبلیغ برای زرمهر در همان زمان ساخته شده بوده؛ زیرا ما میدانیم که قباد و خواهرش همچنان در اسارت اخشونواز ماندند و حتما بقیهٔ اسیران نیز همچنان نزد اخشونواز به‌سر می‌بردند.

بلاش پادشاهی آزاداندیش و بی‌تعصب بود و به‌آبادانی کشور نیز علاقهٔ زیادی داشت؛ چنانکه بنا برنوشتهٔ طبری، شهر بلاش‌آباد در عراق در ناحیهٔ جنوبی تیسپون، که بعد ازفتح اسلامی ساباط نام گرفت، از ساخته‌های او بوده است. او کوشید که با درس گرفتن از نتایج اسفبار

۱- ابن قتیبه، عیون الاخبار: ۱ / ۱۹۹- ۲۰۱.

۲- طبری: ۱ / ۴۱۵ .

تعصبات و مداخلات روحانیت در امر سیاست کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوبهای دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیدا تأکید کرد که اگر درجائی ازکشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به‌شدت مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت وکسی حق ندارد سبب آوارگی دیگران شود.[۱] هدف بلاش ازاین فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی عقیدتی مردم کشور به‌شمار میرفت، جلوگیری از زیاده‌رویهای مغان متعصب و وادار کردن فرمانروایان محلی به‌دفاع از مردم (حتما از نومسیحیان کشور) در مقابل فشارهای مذهبی مغان بود. یهودیان میانرودان نیز از این فرمان مستفید میشدند؛ زیرا که جماعات تبلیغگر مسیحی نسبت به‌یهودیان شدیدترین خصومتها را اعمال میکردند، وگرچه کاری از دستشان ساخته نبود به‌چیزی کمتر از نابودسازی کامل آنها راضی نبودند. اما اقدامات اصلاح‌طلبانهٔ بلاش مناسب میل محافل پرنفوذ کشور نبود و کشور را درآستانهٔ جنگ داخلی قرار داد وکار را تا دخالت اخشونواز درامور سیاسی کشور پیش برد. درسال ۴۸۸ بلاش گرفتار یک کودتا شده توسط حامیش زرمهر سوخرا بازداشت و کور کرده شد، و بنا بر توافقی که میان **زرمهر** با اخشونواز حاصل شد قباد فرزند فیروز به‌پایتخت برگشت و به‌سلطنت نشانده شد.[۲] پاداشی که زرمهر سوخرا از مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آنکه دربارهٔ او افسانه‌هائی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آنکه فیروز در جنگ با اخشونواز کشته شد و اهلبیت سلطنت به‌اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهرسوخرا با سپاه گرانی به‌جنگ اخشونواز برخاست و اورا مجبورکرد که **فیروزدخت** و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به‌غنیمت گرفته بود به‌ایران عودت دهد.[۳] این افسانه گرچه بی‌پایه بود اما درکشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی فوق‌العاده به‌دنبال آورد و سبب شد که او به‌عنوان قهرمان ملی از پشتیبانی گروههای زیادی از افسران کشور برخوردار شده قدرت چشمگیری به‌هم بزند و به‌تلاش تسلط بر ارادهٔ قباد بیفتد و بکوشد که قدرت سیاسی را مثل عهد فیروز و بلاش در قبضهٔ خود نگاه دارد.

۱- همان: ۴۱۸ .
۲- همان: ۴۱۵ .
۳- همان: ۴۱۵ .